
جنبش «زن، زندگی، آزادی» سرودِ زندگی در برابر نیایشِ مرگ و نیستی دولت شیعی ایران نیایشی در ستایشِ مرگ است

فرهاد خسروخاور^[1]

حکومت دینی ایران را از آغاز تا فرجام آن، فرجامی که شاید در آینده‌ای نه‌چندان دور فرارسد، باید به‌عنوان نیایشی در ستایش مرگ دید و فهمید. دامنه، لحن، طنین، هویت، جدیت، شور و حرارت و سرانجام ضرباهنگ این انقلاب در طول زمان دست‌خوش تغییرها و دگرگونی‌هایی شده اما، غایت و معنای آن همیشه مرگ بوده‌است. در مرحله‌ی نخست این انقلاب، این پرچم مرگ مقدس یا شهادت شیعی است که برافراشته می‌شود. علی شریعتی،

۱- دکتر فرهاد خسروخاور، استاد بازنشسته‌ی جامعه‌شناسی و رئیس مطالعات در «مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی» (EHESS)، پاریس است. افزون بر صد مقاله و جستارهای علمی به زبان‌های فرانسه و انگلیسی، بیش از سی کتاب به زبان‌های فرانسه و انگلیسی از فرهاد خسروخاور منتشر شده است که ازجمله می‌توان این کتاب‌ها را نام برد:

L'Utopie sacrifiée : Sociologie de la révolution iranienne //L'Islamisme et la mort : le martyre révolutionnaire en Iran //Anthropologie de la révolution iranienne : le rêve impossible //L'Islam des jeunes //Iran : comment sortir d'une révolution religieuse //L'Instance du sacré : essai de fondation des sciences sociales //Les Nouveaux Martyrs d'Allah //L'Islam dans les prisons// Quand Al Qaïda parle : témoignages derrière les barreaux //La Radicalisation //Inside Jihadism ,Understanding Jihadî Movements Worldwide //Jihadist Ideology ,The Anthropological Perspective //The New Arab Revolutions that Shook the World.

انقلابی و متخصص جامعه‌شناسی دین، از ستاینندگان این گونه مرگ بود که به‌زعم او می‌بایست سرنوشت فرد مسلمان را رقم‌زند. شهادتی که ملغمه‌ای انفجاری از معادشناسی شیعی و مارکسیستی، آخرالزمانی مسیحایی (ظهور امام دوازدهم) و سرانجام «جامعه‌ی بی‌طبقه»ی مارکس بود.

مرگ در این نگرش، رهایی و آزادی است چرا که در واقع دری است که به روی خواست به‌شدت خواستنی پایان این جهان ناعادلانه گشوده می‌شود. در خلال جنگ طولانی عراق و ایران، جنگی که از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ به درازا کشید، برای بخشی از جوانان کشور شهیدشدن و شهادت به «شهادت‌طلبی» بدل می‌شود. این بخش از جوانان دیگر شور و شوقی به زنده‌ماندن و زیستن ندارند و به‌رغم آن‌که بهشتی که خمینی قول و وعده‌ی آن را به آنان می‌دهد در واقعیت به جهنمی بدل می‌شود بر سر آن‌اند که به‌ازای فداکردن جان خویش در عنفوان جوانی و به‌پاداش این ایثار به دنیایی بهتر یا بهشت موعود دست‌یابند.

در پایان این جنگ، این خداسالاری شیعی است که توسط رژیم با سلسله‌ای بی‌پایان از ممنوعیت‌ها و مُحَرَمات، مرگ شادی و شاد زیستن را به شدیدترین وجه ممکن به همه تحمیل می‌کند. این برداشت از اسلام و این ممنوعیت‌ها و مُحَرَمات از مرزهای اسلام سنتی به‌مراتب فراتر می‌رود. اسلام سنتی به‌رغم محکوم‌کردن پدیده‌هایی چون رقص، بی‌بندوباری در رابطه‌های جنسی، باده‌نوشی یا شُرْبِ خَمَر یا هم‌جنس‌گرایی در جَلوت، آن‌ها را در زندگی خصوصی یا در خلوت با تساهل و مدارا در عمل تحمل می‌کرد.

روایت و ویراست خداسالارانه‌ی رژیم از اسلام تا کُنه وجود و مُخَیله‌ی فرد و همه‌ی جنبه‌های زندگی خصوصی انسان مسلمان نفوذ می‌کند. هرگونه انحراف و تخطی از معیارها و هنجارهای تحمیل‌شده، حتی در خلوت منزل فرد، مشمول یک رشته مجازات و کیفرهایی از شلاق و زندان تا اعدام است. در برداشت و استنباط بنیادگرایانه و افراطی این رژیم پلیسی از اسلام، هرگونه انحرافی می‌تواند به مجازات اعدام منتهی شود چرا که احتمال آن هست که جنگ با خدا یا «محاربه» و «افساد فی‌الارض» محسوب شود.



با بر سر کار آمدن اصلاح‌طلبان در سال‌های ۱۳۷۶ - ۱۳۸۴، رژیم ناگهان به «کثرت‌گرایی» بی‌میان‌مایه و سطحی رضایت می‌دهد اما، این «پرانز» دیری نمی‌پاید و از سال دوم ریاست جمهوری محمد خاتمی، به سرعت بسته می‌شود. نخستین جنبش و اعتراض دانشجویان در سال ۱۳۷۸ به شدت سرکوب می‌شود. از این تاریخ به بعد، رژیم روزبه روز مستبدتر، خودکامه‌تر و فاسدتر و سرانجام به رژیمی دزدسالار بدل می‌شود.

جنبش «زن، زندگی، آزادی»: فصلی جدید

جنبش دوران‌سازی که پس از جان باختن مهسا امینی و با شعار «زن، زندگی، آزادی» شکوفا شد حاصل حرکت‌ها و جنبش‌هایی کوچک و بزرگی است که از نخستین هفته‌های پس از انقلاب آغاز شد و در ادامه‌ی خود در جنبش‌های اجتماعی‌پی که زنان موفق شدند در آن‌ها به تدریج قرار بگیرند رشد کرد؛ در جنبش تیر ماه دانشجویی بسیاری از دانشجویان دختر در کنار دانشجویان پسر شرکت کردند و در جنبش سبز بسیاری از زنان جوان همراه مادران خود دوش‌به‌دوش جوانان و مردان ایستاده بودند.

در زمان ریاست جمهوری خاتمی فعالان زن، و اغلب از نسل مادران، بر این تصور بودند که با پشتیبانی از این رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب می‌توانند به حرکت زنان به سوی برابری حقوقی شکل داده بدون آن‌که خود جنبشی اعتراضی در برابر جبهه‌ی محافظه‌کاران شکل بدهند. در آن زمان موضوع حجاب موضوع مرکزی این فعالان نبود بلکه خواست اصلی آنان موضوع‌های حقوقی مربوط به وضعیت زنان بود. نتیجه‌ی چنین حرکتی دل‌سرد کننده بود زیرا در زمان این ریاست جمهوری پیشرفت زیادی در خصوص برابری زنان با مردان به دست نیامد.

در زمان ریاست جمهوری احمدی‌نژاد سرکوب جنبش زنان در دست‌وروز قرار گرفت. و در نگاه پوپولیستی او زنان برابری‌خواه یا غرب‌زده بودند یا هم‌دست و عامل غرب یا اسلام‌ستیزانی که می‌خواهند جامعه‌ی ایران را براساس مدل غربی سکولار کنند. سرکوب زنان شدید بود و برخی از آنان به



زندان افکنده شدند.

در واکنش به این سیاست سرکوب‌گرانه «کمپین یک میلیون امضا» از سوی نسل جوان زنان و با پشتیبانی فعالان نسل مادران به رهبری زنان فمینیست شکل گرفت که کوشیدند در جامعه‌ی مدنی ایران برای مطالبه‌ی برابری حقوقی زنان با مردان و بازبینی نظام حقوقی که زنان را پایین‌تر از مردان به حساب می‌آورد یک میلیون امضا جمع‌آوری کنند. تظاهرات‌های برپاشده سرکوب و فعالان زن دستگیر شده و به زندان افکنده شدند. در خلال این جنبش گروهی از زنان گردهم آمدند که هم در تظاهرات و هم در زمان سازمان‌دهی فعالیت‌های خود از یاری مردانی برخوردار شدند که فکر می‌کردند مردسالاری اسلامی با پایین‌تر دانستن زنان آنان را از حق شهروندی تمام‌عیار براساس یک جهان‌بینی مذهبی ضددموکراتیک محروم کرده است.

این جنبش در عرصه‌ی بین‌المللی با استقبال فراوان روبه‌رو شد و با جایزه‌های بین‌المللی که به این پیش‌گامان جوان و هم‌چنین به آن‌هایی که از نسل مادران به آنان پیوسته بودند تعلق گرفت نشان داده شد که بسیار مورد توجه قرار گرفته‌اند. بسیاری از آنان مجبور شدند راه تبعید به خارج را پیش بگیرند، آن‌ها که در ایران ماندند با اقدام‌های سرکوب‌گرانه مواجه شدند. با این‌همه، به‌رغم کوشش‌های حکومت دین‌سالار، به‌رغم بحران عمومی جنبش‌های اجتماعی، در ایران امروز شاهد هستیم که جنبش زنان نشان داده است که از استعداد و قدرت مقاومت و انعطاف‌پذیری بسیاری برخوردار است.

سپس در جنبش‌های پراکنده و ناگهانی بین سال‌های ۹۵ تا ۹۸ علیه گرانی و فساد حاکم در حکومت دین‌سالار، زنان نقش معناداری در برملاکردن وضعیت زندگی روزمره‌ی خود در کمبود و حتا فقر فزاینده در رژیم‌ی داشتند که نخبگان و سردمداران آن ثروت‌اندوزی می‌کنند بی‌آن‌که غم تهی‌دستان و فرودستان را داشته باشند. اما، موضوع حجاب در این میان حاشیه‌ای بود زیرا زنان به‌عنوان کنش‌گران واقعی و همه‌جانبه، بر روی نابرابری حقوقی و سیاسی و فقیر شدن تدریجی طبقه‌ی متوسطی که به تدریج به سوی فقر



می‌رفت متمرکز بودند. در این مرحله اتحاد مردان و زنان به‌طور عمده در همبستگی با فقیران و طبقه‌های متوسطِ درحالِ فقیر شدن بودند، بود و نه آزادی و دموکراسی.

از پایان سال ۹۶ ما شاهد یک شکل جدید بیان سیاسی و اجتماعی هستیم؛ برداشتن روسری از سر از سوی آن‌ها که «جرئت» می‌کنند آن را در ملأعام و در برابر همه انجام بدهند و بدین‌گونه به سرکوب بی‌اعتنا هستند و رودرروی رژیم دین‌سالار حاکم می‌ایستند. در ۶ دی سال ۹۶ و در میانه‌ی جوش و خروش جنبش‌های اعتراضی که در چندین شهر علیه گرانی در جریان بود، زنی ۳۱ ساله به نام ویدا موحد، مادر دو فرزند، در خیابان انقلاب، آن‌جا که میدان و صحنه‌ی انقلاب در سال ۵۷ و تظاهرات جنبش سبز بود، روسری سفید خود را برمی‌دارد و بر روی یک سکوی مربوط به شرکت برق کنار خیابان می‌رود و آن را تکان می‌دهد. این واقعه بازتاب‌های گسترده‌ای داشت و سپس توسط دیگر زنان تقلید شد و کار به دستگیری حدود ۳۰ زن منجر شد. به‌علت جنبش بسیار بزرگ دیگری که در بیش از حدود صد شهر علیه رژیم دین‌سالار متهم به سرکوب‌گری و فساد و گرانی به راه افتاد این جنبش حاشیه‌ای به‌نظر آمد. اما، جنبش شهریور ۱۴۰۱ این حاشیه‌ای بودن را پشت سر گذاشت و اعتراض جمعی علیه حجاب اجباری را در مرکز قرار داد.

جنبش پس از جان باختن مهسا امینی شکل گرفت و شعار «زن، زندگی، آزادی» پرچم اصلی آن شد. و این پرچم متحدکننده‌ی جنبش زنان و جوانانی شد که به‌رغم نداشتن رهبری سراسر ایران را درنوردید.

روزمره‌گی، جهنم برای زنان برابری‌خواه، مقاومت و تغییر

نسرین ستوده یکی از چهره‌های برجسته‌ی فمینیسم ایران در فیلم جعفر پناهی، تاکسی تهران، (برنده‌ی خرس طلایی فستیوال برلن در سال ۲۰۱۵) این روزمره‌گی زنان ایرانی خواهان برابری را چنین ترسیم می‌کند: «مأموران حکومتی به‌گونه‌ای عمل می‌کنند که ما بدانیم ما را زیر نظر دارند. تو می‌شوی آجان موساد، سیا، ام‌آی. ۶... بعد یک جریان اخلاقی روی پرونده‌ات اضافه



می‌کنند. زندگی‌ات را تبدیل می‌کنند به زندان. وقتی که از زندان می‌آیی بیرون، بیرون هم چیزی جز یک زندان بزرگ نیست. بهترین دوستانات را تبدیل به بدترین دشمنانات می‌کنند. تنها برایت دو چیز باقی می‌ماند یا فرار کنی به خارج یا آرزو کنی که دوباره برگردی به هلوف دونی. تنها همین برای تو باقی می‌ماند!»

همین ستوده در سال ۲۰۱۸ حجاب از سر برداشت و این باعث بدتر شدن وضعیت‌اش شد و به ۳۳ سال زندان محکوم شد. باید خاطر نشان کرد که یک سوئزکتیویته‌ی (ذهنیت) جدید فمینیسم از پایان قرن بیستم در ایران ظاهر شده است، به‌ویژه نسلی که در رژیم اسلامی به تحصیل پرداخته است. و یادآوری کنیم که بیش از نیمی از دانشجویان در دانشگاه‌ها زنان هستند. هر قدر که وضعیت فرهنگی زنان به وضعیت مردان نزدیک می‌شود حکومت رفتار سخت‌تری در پیش می‌گیرد؛ به رفتار حکومت در زمان ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد و سپس در زمان رئیسی در سال ۱۴۰۱ توجه کنیم.

نسل‌های جدید هم مادران را در برمی‌گیرد و هم دختران آن‌ها را. آن‌ها در جهانی زندگی می‌کنند که به‌دست زنان (تعداد بسیار زیاد نویسندگان زن ایرانی) شکل گرفته است، در جهانی که در همه‌ی عرصه‌های هنری حضور زنان نفی‌ناشدنی است (نقاشی، تئاتر، سینما)، جهانی که با این‌همه زنان از زندگی سیاسی بیرون رانده شده‌اند و نیز در مشارکت در زندگی اقتصادی؛ درحالی‌که زنان ایرانی تحصیل‌کرده‌ترین زنان در خاورمیانه هستند، با دخالت حکومت مردسالار مشارکت آنان در اقتصاد بسیار پایین است.

حقوق خانواده (برتری حق مردان در امر طلاق به‌رغم تغییرهای خیلی جزیی که در این سال‌ها دیده شده است)، در امر ارث (حق زنان نصف مردان است)، خلاصه هرآن‌چه به حیثیت زن ایرانی در زندگی روزمره می‌شود به‌طور نظام‌مند به‌دست نظام حقوقی اسلامی مدرن‌نشده پای‌مال می‌شود و آشکار می‌سازد که این نابرابری مترادف زیردست بودن تحمل‌ناشدنی سوئزکتیویته‌ای است که به‌اندازه‌ی مردان تحصیل‌کرده است و با فرهنگ است (و گاه بالاتر از آنان).



حجاب اسلامی این‌جا بسیار بیش از معنای یک پوشش دربردارد: این حجاب به معنای زور و فشاری است که سوژکتیویته‌ی زنان را در نظر نمی‌گیرد که در آن منزلت زن شهروند همان منزلت مرد شهروند است. در جنبش سبز با افزایش تقلب انتخاباتی سال ۸۸ زنان جوان دوش‌به‌دوش مردان فریاد می‌زدند «رأی من کو؟» جداسازی مرد و زن در تظاهرات خیابانی محو می‌شود که در آن صدای مرد و زن درهم می‌آمیزد و خواستار شناسایی برابری و شأن برابر می‌شود.

بخش زیادی از مردان همان احساس تقریباً برابر زنان را در زندگی روزمره، خواه در خانواده و خواه در رابطه‌های اجتماعی، می‌پذیرند. به همین علت آن دو بخشی بودنی که در جهان غرب میان فعالان زن و مرد شاهد هستیم با همان شدت در ایران نمی‌بینیم. در پاسخ به یک احساس (بی‌شک با درجه‌هایی متفاوت) در برابر نامشروع بودن اساسی حکومت اسلامی و علیه سرکوب جامعه‌ی مدنی و در غیبت گفت‌وگوی بزرگ، در جنبشی که در حال حاضر جامعه‌ی ایران را تکان داده است شاهد یک اتحاد نزدیک میان مردان و زنان هستیم.

به یک معنا حکومت دین‌سالار تقریباً به شکل مشابه و یگانه‌ای زندگی جوانان، خواه مرد و خواه زن را تحمل‌ناشدنی کرده است: نفی سوژکتیویته‌ی آنان، احساس منزلت آنان، اراده‌ی آنان مبنی بر شهروند کامل بودن، زندگی در جامعه‌ای بیش‌تر سکولار، کم‌تر مذهبی که در آن هرکس درباره‌ی ایمان و زندگی خود فارغ از دخالت امر مقدس از بالا تحمیل شده تصمیم می‌گیرد.

از سوی دیگر، سرکوبی آزادی همراه است با فقری که اکنون دامن‌گیر بیش از ۲۵ میلیون ایرانی شده است که زیر خط فقر زندگی می‌کنند. و این خطر وجود دارد که طبقه‌ی متوسط ایران با تورمی ۵۰ درصدی به سوی یک فقر بیش‌ازپیش شتابان پیش برده شود. بدین ترتیب شرط‌های عینی و ذهنی جمع شده اند تا بخش بزرگی از جامعه‌ی مدنی علیه دولتی ناتوان در اداره‌ی جامعه، خواه در عرصه‌ی محیط زیست و خواه در زمینه‌ی اقتصاد و رابطه‌اش با جهان برخیزند؛ دولت ناتوانی که همراه با فساد یک سرکوب بیش‌ازپیش



کور، به‌ویژه علیه زنانی به کار می‌برد که می‌خواهند یک حکومت دین‌سالار ریاکار سرکوب‌گر را تکان بدهند.

ایران سال ۱۴۰۱ کشوری است که بخش بزرگی از جوانان آن به‌گونه‌ای متناقض‌نما سکولار هستند. در ایران، پدر و مادرها و نیز فرزندان، خواستار یک جامعه‌ی لائیک و دموکراتیک هستند که در آن آزادی پوشش دوش‌به‌دوش آزادی سیاسی و عدالت اجتماعی و اقتصادی و در رابطه‌ی مسالمت‌آمیز با جهان خارج به‌ویژه غرب پیش بروند. زندگی چند میلیون دیاسپورای ایرانیان که در بسیاری از کشورهای غربی (و نیز در ترکیه و هند و کشورهای حاشیه خلیج فارس) زندگی می‌کنند و توانسته‌اند رابطه‌ی تنگاتنگ خود را با ایران حفظ کند رؤیای جوانان ایرانی در داخل کشور است.

زندگی روزمره در ایران و خصلت شیذوفرنی آن (که باید همواره ادای اسلام‌گرایی درآورد که واقعی نیست) و خصلت بسیار ناعادلانه‌ای که به آن تحمیل شده است در ترانه‌ی شروین حاجی‌پور «برای» دیده می‌شود که بخشی از خواست‌های جنبش را نیز می‌توان در آن دید. آهنگ‌های بی‌شمار دیگر و دیگر شکل‌های بیان فرهنگی (کاریکاتور، رسم ...) حکومت آدم‌خوار و جبار مذهبی غیرقابل‌تحمل را افشا کرده‌اند. هم‌چنین تعداد بی‌شماری از دیاسپورای ایرانی در ده‌ها کشور پشتیبانی خود را از ایرانیان داخل اعلام کردند که تظاهرات ۵۰ هزار نفری تورنتو و ۸۰ هزار نفری برلن نمونه‌های برجسته‌ی آن هستند. در کشورهای اروپایی و جزآن دولت‌مردان، پارلمان‌ها، سیاست‌مداران، روشنفکران، هنرمندان و ... نیز همبستگی خود را با زنان ایرانی اعلام کردند. هم‌چنین اقدام‌های محدودکننده‌ی بسیاری از سوی کشورهای اروپایی علیه حکومت ایران و در محکومیت سرکوب در ایران انجام شده است.

رژیم شروع به سرکوب گسترده کرد؛ نخست در شهر سقز (شهر مهسا امینی) که در آن ۱۹ نفر کشته شدند. سپس در دانشگاه شریف در تاریخ ۲ اکتبر که در آن چندین ده نفر دستگیر شدند و بسیاری زخمی گردیدند. از هفته‌ی سوم اعتراض‌ها دانش‌آموزان دختر نیز به میدان آمدند و روسری‌های



خود را از سر برداشتند و دیکتاتوری را محکوم کردند. در این میان بسیاری از هنرپیشگان ایران، ورزشکاران صاحب‌نام و خوانندگان موسیقی رپ و پاپ که کم‌وبیش تحمل می‌شدند پشتیبانی خود را از این خیزشی که در حال تبدیل شدن به یک جنبش نافرمانی عمومی بود اعلام کردند. فراخوان برای اعتصاب عمومی برای فلج کردن حکومت نیز داده شد اما، در نبود سازمان و سازمان‌دهی نتوانست جنبه‌ی عملی به خود بگیرد.

با شدت گرفتن اعتراض‌ها، برای مرعوب کردن مردم رژیم دیگر در کشتن مردم تردید نمی‌کند. واقعیت این است که جنبش، جنبشی است بی‌رهبر و این نقطه‌ی قوت (مشکل شدن سرکوب آن به‌علت پراکندگی) تبدیل به نقطه‌ی ضعف آنان نیز شده است (ساختارمند نیست و در نتیجه نمی‌توانند دست به عمل مشترک بزنند). کنترل و قطع اینترنت حداقل تمرکز را مشکل کرد. اما، وسعت تنفر و انزجار به‌قدری زیاد بود و هست و خلاقیت جوانان آن قدر وسیع است که جنبش به‌رغم همه‌ی محدودیت‌ها ادامه دارد.

برای نخستین بار در ایران زنان مبتکران اصلی یک جنبش اجتماعی گسترده هستند. البته روشنفکران یا هنرمندان موضوع سرکوب زنان را از زمان فروغ فرخزاد در سال‌های ۴۰ و حتی پیش از آن، از شروع قرن بیستم مطرح کرده اند. اما، این جنبش‌ها اغلب کار یک اقلیت بود و مردم به آن نمی‌پیوستند. از این پس، پس از جنبش شهریور-مهر ۱۴۰۱، برای نخستین بار در تاریخ ایران (و از قرار تاریخ خاور میانه) ما شاهد یک جنبش اجتماعی بزرگ هستیم که با میلیون‌ها زن و مرد هویت می‌یابد که پایه‌های حکومت دین‌سالار اسلامی را به لرزه درآورده اند.

زنان کنش‌گران پیش‌آهنگ این جنبش هستند، خیزشی که با نشانه‌گرفتن حجاب اجباری و نیز فراتر از آن افشای نابرابری تحمل‌ناپذیری که به نام یک قانون اسلامی بر گرده‌ی زنان ایران تحمیل شده است (قانونی بدون ریشه در واقعیت فرهنگی ایران قرن بیست‌ویکم و نیز در نزد اکثریت جوانان) آغاز شد و به‌سرعت به نفی کل حکومت رسید. در این وضعیت، مردان نیز در این ناخشنودی سهم گرفتند. و دیدیم که در مخالفت با حجاب اجباری ویدا



موحّد که روسری خود را بر چوب کرد، مردان جوان به خصوص سربازان وظیفه با قرار دادن کلاه خود و برافراشتن آن روی چوب اظهار هم‌دردی کرده اند، و یاری رساندند به افشای وضعیت فرهنگی و اجتماعی‌یی فرودستانه‌ای که در آن رژیم با تنّدی خشونت‌آمیز هرگونه تمایل مدرن بودن را نفی می‌کند. احساس زیستن یک زندگی نفی‌کننده‌ی شهروندی و کرامت میان جوانان بسیار گسترده است، جوانانی که مثل هر جوانی، خواه پسر باشد یا دختر، آرزویش شده است ترک ایران و زندگی در غرب؛ چون نمی‌تواند در کشور خود شکوفا شود. بی‌شک این نفی کرامت بیشتر شامل حال زنان می‌شود اما، هم‌نوایی‌یی که مردان در این اعتراض‌ها نسبت به زنان نشان می‌دهند نه تنها بیان‌کننده‌ی درک دل‌سوزانه‌ی آنان است بلکه مبین این امر است که خود آنان نیز در واقعیت نفی کرامت‌شان سهیم هستند. اینان حس می‌کنند که ازسوی حکومتی دین‌سالار و بی‌اعتنا به خواست آزادی‌های فردی آنان پای‌مال می‌شوند و این حکومت نمی‌تواند به رؤیای آنان برای زندگی کردن در آینده‌ای بهتر جامه‌ی عمل بپوشاند. این احساس که حکومت آینده‌ی آنان را از دست‌شان ربوده است میان بخش عظیم جوانان، خواه پسر و خواه دختر، مشترک است. مردان بدین‌ترتیب حس می‌کنند که در این رابطه شریک زنان هستند و پشتیبان در جنبشی که از این‌پس ترجیح‌بند آن «زن، زندگی، آزادی» است. برای نخستین بار با یک وارونگی زن، مرد به‌عنوان کنش‌گر اجتماعی نیز روبه‌رو هستیم؛ این زن است که بسیجی را به راه می‌اندازد که در آن مردان کشته شده خیلی زیاد است (در میان ۷۶ جان‌باخته‌ی دو هفته‌ی نخست، ۶ زن، ۴ کودک، ۶۶ مرد است).

این جنبش برای اقلیت‌های سرکوب شده مثل کردها یا بلوچ‌ها نیز موقعیتی بود که علیه رفتارهای نادرست و تحقیرهایی که دین‌سالاری علیه آنان روا می‌دارد به پا خیزند. اینان از سرکوبی دوگانه در رنج اند؛ هم به‌عنوان کرد و بلوچ که زبان و شکل‌های زیست اجتماعی متفاوتی دارند و هم این‌که سنی هستند. در زاهدان که از این‌پس از آن «جمعه سیاه» نام می‌برند ۸۸ معترض و افراد عادی جان باختند و ۳۰۰ نفر زخمی شدند. این جنبش در کردستان نیز سربرآورد که در آن‌جا با زبان خود شعار «ژن، ژیان، آزادی»



دادند. جنبش اقلیت‌ها از هم‌دردی تظاهرکنندگان در دیگر شهرها برخوردار بود که هم‌دردی خود با آنان را اعلام کردند.

حکومت‌گران زندانی تصویر خود از یک جامعه‌ی برده‌وار هستند که به‌دیده‌ی آنان براساس قانونی الهی مشروعیت دارد و هیچ نیازی به پشتیبانی مردم برای حکومت کردن ندارد. بدتر از آن می‌خواستند پس از سال‌ها سرکوب پی‌درپی گفت‌وگویی را شروع کنند که دیگر کسی در حال حاضر به آن باور ندارد. احساس غالب میان اکثریت عظیم مردم این است که رژیم خداسالار دروغ می‌گوید و در نخستین فرصت که اوضاع آرام شود به سیاست سرکوب‌گرایانه و زن‌ستیزانه و انسان‌کشانه‌ی خود بخواهد گشت. رژیم خداسالار ایران همانند رژیم سوریه به قدرت چسبیده است و بیش‌ازپیش از خصلت شدیداً سرکوب‌گر آن تقلید می‌کند و ابا نخواهد کرد که مانند آنچه در برابر حرکت‌ها و جنبش‌های ۹۵-۹۸ انجام داد، مستقیم به مردم شلیک کند. این موضوع را می‌توان در دوراهی‌ناهموار (dilemme) این حکومت دید که تا سال ۸۸ مشروعیت خود را به‌طور هم‌زمان در توانایی اقناع و گفت‌وگو و ارعاب و کشتن در دوبرنی‌ناهموار میان اصلاح‌طلبان، اغلب ناتوان و ناپیگیر، و طرفداران سرسخت یک اسلام‌گرایی استبدادی به دست می‌آورد. پس از آن اصلاح‌طلبان ناتوان از باز کردن جامعه به‌سوی دموکراسی که سرکوب را با سیاست کج‌دارومریز نفی می‌کردند، مجبور به سکوت شدند و از حوزه‌ی سیاست بیرون رانده شدند.

مرگ مهسا امینی را مردان هم‌چون زنان چون رابطه‌ی روزمره‌ی حکومت با جامعه، یعنی تکبر و بی‌حرمتی و سرکوب و کشتن زیستند: پول‌سالاری تبدیل به فسادسالاری حکومت‌گران (kleptocratie) شد و سپس به مرگ‌سالاری (thanatocratie) ختم شد. اما، این بار بُرش کامل بود، انزجار به‌حد کامل و زنان را که حکومت دست‌کم می‌گرفت در نترسی و نفی انقیاد چهره‌ی مبارز خود را نشان دادند. زنان با یک امر نمادین بسیار معناداری مردان را به دنبال خود کشاندند: پیش از این حکومت دین‌سالار مردان را نشانه می‌گرفت و آن‌ها را مخالف اصلی خود می‌دانست.



در حال حاضر مردان با زنان همراهی و به دنبال آنان حرکت می‌کنند و با میل فعالیت خود را در زیر نام نمادین زن انجام می‌دهند. حتی در سال ۸۸ برخی از مردان برای آن که حکومت را، حکومتی که تنها در حجاب اجباری تحمیلی به زنان مشروعیت خود را کسب می‌کند و نه انجام وظیفه‌هایی که در برابر جامعه دارد، به سخره بگیرند، روسری بر سر کردند. در این جنبش حتی زنانی محجبه نیز در افشای انحصارطلبی حکومت حاضر که زنان را بسیار مقید کرده است، با زنان معترض ابراز همبستگی کردند. نمونه‌ی صدیقه و سملی اسلام‌شناس و استاد دانشگاه که به‌عنوان اعتراض به مرگ مهسا امینی به‌طور علنی حجاب خود را از سر برداشت بسیار گویاست.

از سال ۸۸ ایران به بسیاری کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی مثل سوریه و مصر و الجزایر و لبنان پیوست که در آن‌ها حکومتی کاملاً بی‌اعتبار با تکیه بر سرکوب حاکم است و احساس ناتوانی جامعه‌ی مدنی به‌دنبال شکست جنبش‌هایی که به راه انداخته بود (جنبش سبز در سال ۸۸ در ایران و جنبش‌هایی که در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ در دنیای عرب با نام انقلاب‌های عربی به راه افتاد) وجود دارد. با این‌همه یک تغییر اساسی در این سال‌های اخیر رخ داده است: یک نسل جدید به میدان آمده است که بر عزای شکست جنبش‌های رهایی‌طلبانه‌ی پیشین فایز آمده و می‌خواهد از زیر یوغ یک حکومت خون‌خواری که در گسست کامل با جامعه و سوژکتیویته‌ی شهروندان است. رها شود. در ایران این نسل جدید زنان هستند که مردان هم به آنان پیوستند و هر دو در پی آزادی هستند با پیش‌قراولی زنان که فریاد می‌زنند مرگ بر سرکوب و مردانی که آن را تأیید می‌کنند و بی‌آن‌که خم به ابرو بیاورند به دنبال آنان اند. به‌نظر می‌آید که این تغییر سلسله مراتب نقش‌ها باعث مشوش شدن مردان نمی‌شود که که مرکزی بودن نقش زنان را می‌پذیرند و در اتحاد با آنان فریاد می‌زنند: زن، زندگی، آزادی.

جنبش در راستای سکولاریزاسیون جامعه‌ی ایران است که در آن نسل‌های جدید معترض جای‌گاه امر مذهبی و به‌خصوص جای‌گاه یک اسلام دین‌سالارانه (حکومت متولیان رسمی دین) هستند که حقوق سیاسی شهروندان را انکار می‌کند. تظاهرکنندگان روحانیت شیعه را مقصر می‌دانند که بخشی از آنان



هم‌دست حکومت شده اند، حکومتی که از آنان استفاده می‌کند و تبدیل‌شان کرده است به کارمند و نقش «اخلاقی» که در جامعه‌ی سنتی بر عهده داشتند از آنان ستانده است. از این‌پس دامنه‌ی اعتراض به‌تقریب به کل جامعه کشیده شده است که دین‌سالاری را نفی می‌کند و می‌خواهد حق شهروندی خود را که بر اصلِ یک روایت سرکوب‌گرایانه از اسلام از آنان سلب شده دوباره به دست آورد.

در آینده‌ای نه‌چندان دور در دیگر جامعه‌های خاورمیانه که زیر چنبن سرکوب کوری باشند با همین نوع سناریو با مبارزان پیشتازی روبه‌رو خواهیم بود که زین‌پس زنان مبارز خواهند بود. زنان خواهند دریافت که شرط پیروزی جنبش در درازمدت در هم‌کاریِ مردان خواهد بود و زنان آزادی فردی و رژیم‌ی کثرت‌گرا را مطالبه می‌کنند که مردان نیز به آن اعتقاد داشته باشند.

جنبش بدون رهبری که جامعه‌ی ایران را به‌شدت تکان داد با خیزش زنان شروع شد، سپس عمومیت یافتن آن به صف مردان، که اغلب آنان جوانان نسل سوم بودند؛ پس از آنان دختران و پسران دبیرستانی به جنبش پیوستند، جنبشی که نسل‌های بعدی خجولانه شروع کردند به پشتیبانی از آن. این جنبش پایه‌های لرزان حکومتی دین‌سالار را لرزانده است؛ حکومتی که سلطه‌ی آن بر جامعه پیش‌ازهرچیز بر ترس و مرگ استوار شده است. سرنوشت این جنبش هرچه باشد این حکومت را بی‌اعتبار کرده است و بدین‌ترتیب فعالانه در از بین بردن آن شرکت کرده است.

جنبش «زن، زندگی، آزادی» فصل جدیدی از سکولاریزاسیون در ایران

این حرکت نشانه‌ی تعمیق جریان فردیت دموکراتیک در ایران است که در امتداد و تعمیق جنبش سال ۸۸ است. افزون‌برآن، زنان برای نخستین بار نقش پیش‌رو را در آن بازی کردند. مردم‌سالاری عمومی که در ۸۸ بدون تفکیک شامل مرد و زن می‌شد، در جامعه‌ای که دولت تمامیت‌گرا به زنان به صورت شهروندان تمام عیار نمی‌نگرد، در حرکت جدید به‌گونه‌ای بارز بر برابری مرد و زن و رد حجاب اجباری تاکید کرد. حرکت با قبول پیش‌گامی زنان توسط



مردان بر این امر تأکید کرد که برخلاف دید متحجر نظام تمامیت‌گرا، زن و مرد هر دو شهروندانی هستند که تبعیض در مورد آن‌ها فاقد مشروعیت است. زنان جوان با افتتاح این حرکت حجاب‌تحمیلی را رد کردند، نه حجاب به معنای مطلق کلمه، بلکه حجابی که دولت دین‌سالار به زنان تحمیل می‌کند. طرد این حجاب، بیان خودمختاری فردی زن و اختیار او در رابطه با بدن‌اش و پوشش اوست. عمل نمادین کشف حجاب، بیان عرفی شدن فرد زن است، کسی که اجبار بر روی بدن خود را به اسم قدسیت مذهبی رد می‌کند و بدن را به عنوان بُعدی جداناپذیر از فردیت‌اش می‌شناسد. مدیریت فردی بدن نشانه‌ی سکولار شدن در بُعدهای ذهنیتی است که جسم انسانی بخشی اساسی از آن است. اداره‌ی بدن خود یکی از پی‌آمدهای نهایی رادیکال شدن است، تجلی آن است که هر فردی باید در استقلال بدنی خود از سوی دولت و جامعه به رسمیت شناخته شود؛ و این امر بُعد سیاسی غیرقابل‌انکاری دارد. اما، جنبش کنونی در ایران یک معنای سیاسی اساسی دیگری هم دارد، یعنی خواسته‌ی آزادی که در شعارهای «زن، زندگی، آزادی» پدیدار می‌شود. این آزادی تداوم خواسته‌های جنبش سبز سال ۸۸ است که در آن زنان و مردان جوان فریاد می‌زدند «رای من کو؟» «این آزادی سیاسی به معنای جدیدی در حرکت ۱۴۰۱ تعریف شده که زن و مرد با تفکیک خود، به صورتی روشن و واضح، نظام حاکم را نقد و نفی می‌کنند درحالی‌که ۱۳ سال پیش هنوز تحول دموکراتیک جمهوری اسلامی در ذهن‌های عمومی نامحتمل به‌نظر نمی‌رسید. آزادی جدید متمایز است از آزادی انقلاب ۵۷ که تظاهر کنندگان شعار می‌دادند: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی». در واقع، در آن دوره، جمهوری اسلامی که محتوایش مبهم بود، نشانگر تبعیت فرد از جامعه‌ی دینی و از امت به معنایی آرمانی بود که آزادی را زیر یوغ مذهب قرار دادن را در تضاد با سکولاریسم خودکامه‌ی شاهنشاهی تعریف می‌کرد و خودگردانی (autonomy) فردیت را نفی می‌کرد و آن را تبدیل به دگرسالاری (heteronomy) مذهبی می‌کرد. با این دید فردیت جدید خودمختار نبودن خود را اعلام می‌کرد بدون این‌که آگاهی کامل از بزرگ کردن بی‌حدوحدصر آیت الله خمینی و اعطای تمام اختیارات جامعه به او داشته باشد. آزادی زمان



انقلاب ۱۳۵۷ در حقیقت رد خودکامگی شاهنشاهی و قبول دوگانه و پُر از ابهام خودکامگی مضاعف نظام مذهبی (در قالب تبعیت از بخش چشم‌گیری از روحانیت وابسته به رهبر کاریزماتیک و مسن) شد که نظامی تمام‌سالار (totalitarian) ایجاد کرد و ضدتجدد (modernization-de) رژیم دین‌مدار را جای‌گزین تجدد (modernization) رژیم شاهنشاهی کرد. در واقع با علم کردن مذهب، جامعه می‌خواست به اقتدارگرایی رژیم شاه که عرصه سیاسی را در سال‌های آخرش بیش‌ازپیش بسته بود پایان دهد. اما، رژیم شاهنشاهی، خودکامه و به‌طور فزاینده‌ای وابسته به یک فرد واحد، یعنی شاه، فاشیست نبود. ایدئولوژی بسته‌ای نداشت و مهم‌تر از همه، شاه، زمانی که با اکثریت عظیم مردمی که او را نمی‌خواستند مواجه شد، ترجیح داد بدون ایجاد قتل‌عام عرصه قدرت را ترک کند. فردیت جدیدی که از مدرنیزاسیون اقتدارگرایانه‌ی شاه برخاسته بود بین یک مدینه‌ی فاضله‌ی مارکسیستی که آزادی را با جامعه‌ای بی‌طبقه اشتباه می‌گرفت و یک مدینه‌ی فاضله‌ی اسلام‌گرا که قدرت را متمرکز در رهبریت مطلق دینی می‌کرد گرفتار شد که نتیجه‌ی آن نظامی توتالیتر در سطح جامعه بود. سکولاریزاسیون ناتمام و نیمه‌کاری زمان شاه و سیاست غیرمنطقی او که از طرفی به بسط طبقات متوسط مدرن کمک می‌کرد و از طرفی صحنه‌ی سیاسی را بیش‌ازپیش می‌بست باعث به‌وجود آمدن این توهم شد که دولت دین‌مدار در قالب شخصیت کاریزماتیک خمینی که نقش پدر بزرگ را بازی می‌کرد (پدران در نقش شاه همگی دچار عدم مشروعیت شده بودند) دولتی با فضیلت به‌وجود خواهد آورد که در بطن آن مدینه‌ی فاضله‌ای چشم به جهان خواهد گشود که به دور از نارسایی‌های رژیم شاهنشاهی خواهد بود. شک نیست که سکولاریزاسیون توجیه‌کننده تمام حوادث و تنها علت تثبیت نظام توتالیتر در ایران نیست ولی نقشی قابل توجه در آن بازی کرده و همان‌گونه که در ابتدای این مقاله از آن صحبت شد، نوعی فردیت مرگ‌زده‌ی آرمانی تولید کرد که نتیجه‌ی آن ایجاد نظام دین‌سالاری بود که مرکز ثقل آن مرگ در قالب شهادت بود. این مرگ‌زدگی بعداً تبدیل به نظام مرگ‌طلب (thanatocrate) شد که مشروعیت‌اش را، برخلاف عرف سیاسی حاکم در جهان، بر مبنای کشتن و نابود کردن قرار داد. این نظام به



خود اجازه می‌دهد تا افراد را به معنای اخص کلمه و محیط زیست و اقتصاد و آینده‌ی جامعه را به معنای استعاری کلمه بگشود و شادی و نشاط را به معنای انسان‌شناختی کلمه در بطن جامعه نابود سازد. چنان‌چه نگاهی به محیط زیست ایران بیاندازیم مشاهده می‌کنیم که رژیم حاکم باعث سقوط شدید آن شده، آب و هوا را کثیف‌تر از همیشه کرده، آب را با سدسازی‌هایی که فقط به نفع گروه حاکم بوده نابود کرده و دریاچه‌ها و رودخانه‌های ایران را خشکانده و باعث تبدیل ایران در چند دهه آینده به جهنمی خواهد شد که زندگی را در بخش مهمی از آن غیرممکن خواهد کرد. نظام تمام‌سالار در ایران، برخلاف همگن خود در سوریه، حتی دشمن شادی مردم و به ویژه جوانان است به نام ایدئولوژی مرگ‌زده شهادت طلبی را از ارکان مشروعیت خود قرار داده است.

این پروژه، همان‌طور که می‌دانیم، به حکومت دینی‌یی منتهی شد که در ابتدا با استفاده از کیش شهادت و سپس شهادت‌طلبی مرگ‌زده^[۲] (martyrology) و با استفاده ابزاری از جنگ برای سرکوب مخالفان توانست خود را در سطح سیاسی تثبیت کند و به یک توانگرسالاری (plutocracy) تبدیل شود، سپس با سوءاستفاده‌ی کلان از پایگاه انحصاری خود به‌ویژه در قالب نهادهای اقتصادی سپاه پاسداران و رهبر حکومت، به یک دزدسالاری (kleptocracy) و در نهایت به مرگ‌سالاری (thanatocracy) دگردیسی شود: از ۹۵ به بعد رژیم خداسالار به‌علت نداشتن پایگاه مردمی به سرکوب به سبک سوریه‌ای روی آورد. در آن سال بیش از ۳۰۰ تظاهرکننده را کشته و در تظاهرات آبان ۹۸، بیش از ۱۵۰۰ نفر را و چندین هزار نفر را هم شکنجه و راهی زندان کرده است. اطلاعات موجود منتشر شده توسط نهادهای حقوق بشری در نیمه‌ی آذر ۱۴۰۱ حاکی است که بیش از ۱۶۰۰۰ نفر بازداشت شده و بیش از ۴۵۰ کشته شده اند که بین آن‌ها بیش از چهل کودک زیر سن قانونی هستند.

جنبش جدید بیانگر فردیت جدیدی است که می‌توان آن را دموکراتیک

۲- در کتاب L'islamisme et la mort, le martyr révolutionnaire en Iran ; L'Harmattan, 1995 به تفصیل راجع به این ذهنیت مرگ‌زده در جوانان صحبت کرده ام.



توصیف کرد: خواسته‌ی اصلی پایان رژیم توتالیتری است که آزادی‌های اولیه فرد را انکار می‌کند، از جمله آزادی بدنی (رد حجاب تحمیلی)، آزادی سیاسی (جامعه‌ای که دولت به حقوق قانونی افراد احترام می‌گذارد) و آزادی در شادی، یعنی پایان دادن به هنجارهای شادی‌کش که زندگی جوانان را به نام یک ایدئولوژی مرگ‌زده تباه می‌کند. نظام دین‌سالار نفی‌کننده‌ی شادی به اسم ایدئولوژی شهادت‌طلبی است که بعد مرگ زده‌ی آن متمایز از شهادت‌طلبی سنتی دینی است^۳. ذهنیت جدیدی در نسل‌های جدید پدیدار شده که شهادت‌طلبی مرگ‌زده را که بیانگر خصلت توتالیتر یک دولت دین‌سالار است نقد و نفی می‌کند. در این نظام فرد فقط در صورت قبول مرگ جهت تثبیت رژیم سرکوب‌گر مورد احترام است. برعکس آن، فرد جدید در پی زندگی و شادی است و نه مرگ و ماتم، ذهنیت‌اش بر مبنای خودمختاری و آزادی دموکراتیک است نه بر مبنای امت‌غم‌زده‌ی زیر لوای حکومت مرگ‌سالار.

ما در این جنبش برای نخستین بار به صورت صریح و بدون ابهام ادعای تعلق همه ایرانیان به یک جامعه‌ی مدنی باز را می‌بینیم: کردها و بلوچ‌ها ادعای جدایی‌طلبانه‌ای ندارند، بلکه بر هویت مشترک خود با سایر ایرانیان پافشاری می‌کنند و در شعارهایی که تظاهرکنندگان سر می‌دهند «کرد و بلوچ، چشم و چراغ ایران» ما شاهد قومیتی جدید هستیم که در مسیر سکولاریزاسیون دموکراتیک جامعه ایران حرکت می‌کند و در برابر دولتی که می‌خواهد خود را از طریق سرکوب به جامعه تحمیل کند، قد علم می‌کند. این دولت در جامعه مشروعیت ندارد و تنها از طریق ایجاد ترس و واهمه، در بند کردن، شکنجه و ترور حکومت می‌کند.

در نهضت کنونی ما اکنون با یک سکولاریزاسیون دموکراتیک روبه‌رو هستیم که در آن آزادی جنسیت، برابری بین زن و مرد، بین قوم‌های مختلف ایرانی، کرد و لر و عرب و آذری و بلوچ، بخشی از حقوق مسلم فرد است.

مرحله‌ی پایانی دگرپس‌های رژیم به «مرگ‌سالار»ی، در قالب تمام‌خواهی یا توتالیتریزم ظاهر می‌شود. «ستایش مرگ مقدس» در گذر زمان به صورت

۳- این مطلب را در کتاب *Iranienne révolution la de Anthropologie*, Harmattan L, 1997 مورد بحث قرار داده‌ام.



یک «دژآهنگی» یا «بدآوایی» یا «کاکوفونی» کریه و نفرت‌انگیز درمی‌آید که در چهارچوب آن دولتِ سرکوب‌گر بر قامت جامه‌ی مدنی کشور جامه‌ای می‌دوزد که تار و پودش چیزی جز یک رشته محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های نامعقول نیست. ممنوعیت‌ها و محدودیت‌هایی که تخته‌بند ساختار یک فاشیسم تحقیرکننده است که جامعه‌ی مدنی‌یی که خواهان آن نیست بارها علیه آن سر به شورش برداشته و به‌همین دلیل با سرکوب شدید روبه‌رو شده است.

خیزش‌ها و اعتراض‌هایی که از سال ۱۳۸۸ در ایران رخ داده‌است صرفاً برای رهایی از یوغ یک رژیم سرکوب‌گر نبوده بلکه درعین‌حال در پی خلاصی از نظامی زیست‌بوم‌گُش، خارجی‌گُش، زن‌گُش، هم‌جنس‌گراگُش، معتادگُش، دگرگیش‌گُش و درنهایت دزدسالار است.

پایان سخن

در پی انقلاب، نسل اول به نام ایثار انقلابی و احترام به شهیدان جنگ هشت‌ساله‌ی عراق علیه ایران به این سوگواری بی‌پایان و ابدی رضا داده‌بود. نسل دوم بارها علیه این مرگ‌اندیشی و سوگ‌ستایی سر به طغیان برداشت (سال‌های ۱۳۸۸، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۸) اما، سرکوب طغیان توسط رژیم هربار خونین بود. امروز، جوانان و نوجوانان در مقایسه با پدران و مادران و پدربزرگان و مادربزرگان‌شان در مبارزه برای شاد بودن و شاد زیستن از تردیدی کم‌تری برخوردارند و بدون این‌دست و آن‌دست کردن، بدون احساس گناه‌کار بودن و بدون افتادن در تله‌ی آن‌چه «سوگ‌ستایی» شیعی‌اش می‌نامیم به راه خود ادامه می‌دهند.

ضد این نظام مرگ‌سالار (thanatocrate) حرکت سال ۱۴۰۱ با گروه‌های نوینی از کنش‌گران جوان و نوجوان پا به عرصه وجود گذاشت. در این حرکت زنان جوان نقش پیش‌رو را بازی کردند و سپس مردان جوان به آن‌ها پیوستند. این جنبش با ذهنیتی نوین که نمایان‌گر ارزش‌های زندگی و شادی به‌جای مرگ و ماتم‌زدگی است، هنوز قادر به جذب اکثریت پدران و مادران و پدر



بزرگان و مادر بزرگان نشده. علت اساسی آن ترسی است که آن‌ها پس از شکست حرکت‌های سال‌های پیشین درونی کرده اند و ترسی که آن‌ها را از شرکت در تظاهرات خیابانی باز می‌دارد. چنان‌چه آن‌ها بر این ترس غلبه کنند، حرکت می‌تواند جامعه را از نظام مرگ‌پرور و ضد مدنی که آن را زندانی کرده آزاد سازد. در صورت عدم موفقیت، حرکت‌های دیگری در آینده پدیدار خواهد شد که رژیم تمامیت‌خواه را سرنگون خواهند کرد، چه نظام قادر به نابود کردن جامعه مدنی در ایران نیست.

جنبش بدون رهبری شناخته‌شده و بدون سازمان است، زیرا سرکوب دولت خداسالار سرکوب‌گر مانع شکل هرگونه سازمان مستقل جامعه‌ی مدنی شده است. این که جنبش توانسته است به‌رغم سرکوب وحشیانه تا این‌جا دوام بیاورد گواه بر سرزنده بودن این جامعه‌ی مدنی است که در آن نسخه‌ی دموکراتیک سکولاریزاسیون بر ناسکولاریزاسیون سرکوب‌گرانه‌ی یک رژیم تمامیت‌خواه (توتالیتار) برتری می‌جوید.

این نسل نه مرعوب روحانیان و اسلام خداسالار است و نه تسلیم دستگاه عریض‌وطویل سرکوب رژیم که تاکنون جنبش‌های اعتراضی مردم و کل جامعه را به خاک و خون کشیده است.

از این‌پس، اُبْهت و جلال دولتِ دین‌سالار فروریخته و این بار همگان این را می‌بینند و فریاد می‌زنند.



